

جنون کار

در آن وقت به واحد پژوهش معرفی شدم و روی یک پروژه کار می‌کردیم. آنجا هم همین جنون کار در من وجود داشت. آن موقع زیمنس مشاورهایی مثلاً از ایتالیا و فرانسه می‌فرستادند. یکی از انگیزه‌های ما این بود که جلوی اینها کم نیاوریم. الان که بهش فکر می‌کنم، می‌بینم آن زمان خیلی انرژی صرف می‌کردم. من اینقدر به این کار علاقه داشتم و پیگیر بودم که صبح ساعت ۶ سرکار حاضر می‌شدم. مدیرعامل فعلی مان آقای معصومی تبیین، آن موقع معاون پژوهش بود. همیشه می‌گفت: «من وقتی رد می‌شوم تو هنوز چراغت روشن است. چراغ روشن یعنی

محمودی سرکار است.» این انرژی به صورت لذت بخشی صرف می‌شد. من نیروی رسمی نبودم، قراردادی بودم. بعضی وقت‌ها تازه پول هم نمی‌گرفتم، ولی پا می‌شدم می‌رفتم مأموریت. مثلاً یادم است رفتم بندر لنگه، مأموریت ۲-۳ روزه، نرم‌افزاری را که کار کرده بودم با یکی از مراکز آنجا تست کردم و برگشتم. بعد از اینکه درسم تمام شد، ازدواج هم در همان موقع بود. من حساب کرده بودم روی اینکه سربازی ام را می‌خرم و نمی‌روم سربازی [خنده]. بعد از عقد خرید خدمت لغو شد و سر باز شدم و عروسی ام انتهای دوران سربازی ام شد.

”

یکی از اساتید من را معرفی کرد به کارخانه‌ی زیمنس که در خیابان فضیلت (شیراز) است. گفت: «آنجا یک مشکلی دارند، شما برو ببین با این توضیحاتی که اینجا سر کلاس دادی، می‌توانی کمکشان کنی.» من رفتم آنجا و دیگر بیرون نیامدم. نگهم داشتند. یکی دو هفته آنجا کار کردم، دیدم مثل اینکه ما یک کارهای دیگر هم می‌توانیم انجام دهیم. دیگر نگذاشتند بروم و من هم زمان که دانشجوی بودم، مشغول به کار شدم



”

قانون ساعت ۲ ظهر را کرد ساعت ۵. کل معادلات زندگی ما ریخت به هم. هر چه رفتم التماس فایده نداشت و هیچ استثنایی هم قائل نشد. خیلی هم بد رفتاری می‌کرد با لیسانس و وظیفه‌ها. چه اتفاقی افتاد؟ ما باید صبح ساعت ۵ از خواب بلند می‌شدیم، چون ۶:۳۰ جلوی پادگان می‌ایستاد، آن‌هایی که چه کادر چه وظیفه یک دقیقه هم دیر می‌آمدند، بازداشت بودند

مصائب سربازی

وقتی درس ام تمام شد دیگر مجبور شدم بروم سربازی. آموزشی‌ام تهران بود. اما بعدش چون به رشته من نیاز داشتند و از طرفی متأهل هم بودم، موقع تقسیم در استان خودمان، هواپرد شیراز افتادم. با کارخانه صحبت کردم و آن‌ها هم می‌دانستند سر باز هستم، ولی چون کارم را قبول داشتند، گفتند: «مشکلی نیست. قراردادی کار را ادامه می‌دهیم.» روی این حساب کرده بودم که به عنوان لیسانس داشتن، ستوان ۲ می‌شوم و صبح می‌روم تا ساعت ۲، یعنی کاملاً اداری. ستوان دو هم خوب پست ندارد. ولی مثلاً به طور تقریبی ۱۵ روزی یک شب افسر مارانگه می‌داشت. ۳-۴

هفته‌گذشت فرمانده پادگان عوض شد. یک بنده‌خدایی آمد که کلاً بالیسانس و وظیفه‌ها مشکل داشت. قانون ساعت ۲ ظهر را کرد، ساعت ۵. کل معادلات زندگی ما هم ریخت به هم. هر چه رفتم التماس کردم، فایده نداشت و هیچ استثنایی هم قائل نشد. خیلی هم بد رفتاری می‌کرد با لیسانس و وظیفه‌ها. چه اتفاقی افتاد؟ ما باید صبح ساعت ۵ از خواب بلند می‌شدیم، چون ۶:۳۰ جلوی پادگان می‌ایستاد، آن‌هایی که چه کادر، چه وظیفه یک دقیقه هم دیر می‌آمدند، بازداشت بودند. واقعاً ۲۸ ساعت بازداشت می‌کرد و هر یک، در ماه، ۳ شبانه‌روز می‌رفتیم در کوه پست می‌دادیم. حالا بیا درستش کن.